بعد فقدان قوت رومیان‌وگذشتن‌قیاصرهٔ روم، که باعث‌نشرهر علمی بودند، این‌تصویرات درعمارات «پوپ[۱]»، خلیفهٔ عیسوی، وسایرسلاطین روم قدیم‌محفوظ ومضبوط بودند،ومصوران حال به‌جهت دیدن وگرده برداشتن آن،ازهزاران‌میل‌راه‌آمده علم حاصل‌می‌نمودند. «بونوپات» هرشهری‌که فتح‌کرد، ازتصویرات نامدارآنجا زبده وانتخاب‌کرده به‌شهر «پرس» نقل نموده دراین خانه، که ایضاً ازسابق مجموعهٔ‌تصاویربود، به‌سلیقه و ترتیب‌چید. بعضی قطعه‌ها تاهفتاد گز طول وسی‌گز عرض، وبعضی مشتمل برکرورهاتصویر ونقش‌درآن حجره دیده‌شد. بالجمله آنچه‌ازقسم تصویر درلندن وملك ایرلند دیده‌شده بود، بعد مشاهدهٔ این مکان، ازقبیل‌بازی طفلان درنظرنمود. این چهار موضع«پرس»که‌پی هم ذکر شد، بی‌نظیر و درکل عالم مثل‌آن‌نیست. سوای اینها تماشاگاههای لطیف درآن شهرآنقدر است‌که درهرکوچه‌که سیرنمایی وهرطرف که روی، مردم را مشغول به‌سیر وبازی یامجمع رقص خواهی‌یافت.

یکی ازآنها «تیولی[۲]»، باغی است پرازدرختان موزون وخیابانهاو انهار.

«ذکر «فراسکاتی[۳]»

دیگر «فراسکاتی» و «توتونی». این هردو، محل سیر و چراغان شب وآتشبازی است. مردم، بعد مشی، فرقه فرقه، زن ومرد، درعمارت وصفهٔ آن، بـرمیزها نشسته اقسام حلویات و یخ و شراب و چای وقهوه می‌خورند وصحبت دارند.

ذکر صنعت «فنتزمگوریه[۴]»

چندین «فنتزمگوریه»، که تماشای اقسام فواره و صنعتهای آب وتمثال‌حی ومیت مردم‌نامدار درآن نمایند. این تمثال روحی می‌باشد نه‌جسمی. بسیار دیدم‌که پیکری درکفن، ازدومیل راه نمودار، به‌سرعت ارواح به‌طرف ما به‌تدریج‌آمده‌آنگاه‌کفن اوریخته شده و هیئت او ممیز شده وآنقدر به‌طرف ما مایل گردیدکه زنان مجلس واهمه‌کرده بی‌اختیار به‌گریه‌زاری درآمدند؛ پس به‌همان نوع بـرگشته به‌تدریج ازنظرزایل‌گردید. وگاهی به‌یکدفعه از بالانازل شده به‌طریق‌پرتووسایه نمودار وممیز گشته‌دفعتاً بالارفت.

دروقت نمود این‌ارواح، بالای سقف عمارت‌آوازهای شدید، مثل شدت باران، و رعد وبرق محسوس شود؛ وچراغهارا درپایین خانه، تمام‌ازنظرگم‌کنند. به‌هیئت مجموعی، تماشای

۱) Popo (پاپ). ۲) Tivoli ۳) Frascati ۴) Phantasmagoria

آن خانه حیرت‌افزاست.

دیگرکتابخانهٔ بزرگ‌که «لك»هاکتاب ازهرعلم به‌ترتیب وانتظام درآن است. هرکس که خواهد درآن رفته می‌خواند ونقل می‌گیرد.

[دیگر] سیزده «پلی‌هوس» و «اپره» است. اما خانه‌های شب بازی و نمودن آداب فروسیت و محل رقص زنان، خودآنقدراست‌که اگر ذکرهمه‌کرده شود درازگردد.

دربعضی ازاین «پلی‌هوس»ها رفتم، سازندگان ورقاصان «فرانس» راچابکتر ودرسرود وساز وهرکار «اپره» ماهرتر ازانگلش یافتم.

ذکراخلاق «فرانس»

اهل «پرس»، بلکه عموم «فرانس»، به‌غایت شیرینزبان و هموار ومتواضع هستند، چنانچه درجواب مخاطب‌و سائل لفظ «بلی» و «نه» رابی لفظ تعظیمی، که مرادف «صاحب[۱]» فارسی‌است، استعمال ننمایند؛ بلکه‌آن را جزولفظ «نه» و«آری» دانند؛ ودرنشان دادن راه به‌غریب، دلالت او به‌ضروریات، اجابت به‌طوع کنند، و آن را از لوازم انسانیت و مستوجب رضای حق شمارند. و به‌خلاف «انگلش» از نازك مزاجی وزودرنجی به‌غایت دورند. ایشان را هروقت توان دید و مطلب و غرض را به‌تکرار وتفصیل توان گفت. با بعض‌آنها، به‌سبب دلتنگی سفر و قلت‌آرام منزل و طعام، که در آن ولایات لاحق حال من به‌سبب اختلاف سلیقه بود، مخاطبات عنیفه به‌میان‌آمد، نرنجیدند، وبه‌خندان رویی و بشاشی وجه، آن معنی که موجب رنج من بود، بیان کرده تسلی دادند. وکثیرالنشاط ودیرملول ازکارهایند، چنانچه بعد فراغ طعام‌کسی در خانه ننشیند، وتا نصف شب در سیرگاهها به‌سربرند. اکثر مواضع سیرایشان بیخرج، و قـوام‌آن از زری است‌که ازنفع فروش شراب وقهوه ویخ حاصل‌گردد.

وبعضی، چون «اپره» و «پلی‌هوس»ها، به‌خرج اندك، به‌قدر ربع خرج لندن، میسرآید؛ وبسیار زحتمکش می‌باشند، زیراکه درگوی‌بازیها و امثال آن آنقدر محنت و تحمل گرمی و سردی وآفتاب ازایشان دیده شدکه غیرآنها دروقت ضرورت هم نتوانندکرد.

ذکر مقابح «فرانس»

اما مبادرت به‌کارها بی‌آلات و استکمال ادوات نمایند، و ازتکرارحرکات بیفایده متأثر نشوند ودرپی چاره وتدبیر

۱) مقصود Maître است.

نیفتند. در«انگلند» دستور است که چون کسی بـه‌قهوه‌خانه برای حاضری رود،نان و مسکه و اسباب چای و کارد وغیره، ضروریات، درطبقی خرد نهاده به‌یکبارگی پیش او می برند؛وغیر-متعارفی،چون تخم مرغ ومیوه،بعد ازآن‌که او بخواهد. زیراکه‌ازتجربه دانسته‌اندکه اگریکی ازاشیای ضروریه رانبرند، اوخواهد خواست وایشان راحرکت دوباری،که ازآن بسیارنفورند، کردن خواهد شد. لیکن مردم قهوه‌خانهٔ «فرانس» با وجود تجربهٔ هرروز، قهوه وقند ونان‌را، که متعارفی می‌دانند، درپنج دفعه حاضرمی کنند؛ وکارد وبشقاب ونمك و مسکه و غیره را تا نطلبی نیارند، وبعد طلب در دو سه دفعه.

حکایت

دلاك من در «پرس»، چون برای‌کار می‌آمد، طبقی مسی سنگین برای ترکردن صابون وکیسی[1] کلان،چون توبرهٔ اسب می‌آورد،آن‌طبق رازیرگلوگرفته‌صابون به‌نوعی بررو می‌مالید که‌گلو وسینه وبینی مرا و انگشتان ودست خودرا تمام می‌آلود.روزی به وی‌گفتم که «تو در انگلند رفته‌ای؟»گفت: «آری». گفتم:« وضع دلاکان‌آنجا رادیده‌ای‌که‌بجز قوتی[2] چوبین،که صابون وبرش[3] درآن‌است، ویك دوتیغ چیزی برنمی‌دارند وصدکس رابه‌همان برش، صابون بررو مالیده‌حجامت کنندکه عضوی ازاعضای ایشان وآن‌شخص‌آلوده نمی‌شود.»گفت: «آری. آن نتیجهٔ برش وقوتی است، ومن نیزآنهارا درخانه دارم‌وآینده ترا بهمان حجامت خواهم-کرد؛ لیکن این وضع پسندیدهٔ فرانس‌است، من برتبدیل‌آن قدرت ندارم.»

حکایت

در «مارسیل» به‌حجره‌ای فرود آمده بودم. متصل به‌آن طنبیی بودکه‌بروقت مقرر، هر روز بیست وپنج سی نفر ازمرد و زن اعزهٔ‌آن شهرو واردان آن خانه، طعام درآن می‌خوردند. درآن وقت چاکران خانه به‌سبب‌کاهلی وکثرت‌آمد ورفت، درحجره را فرازکرده بی‌بندچفت می‌گذاشتند. بنابراین‌آن در از باد حرکت یافته طراق طراق شدید می‌کرد؛ به‌نوعی‌که برمن درحجرهٔ خود نشستن دشوار می‌شد. بارها چاکران را تحذیرکردم، فایده‌نداد. روزی به‌تنگ-آمده بمیان ایشان رفتم وگفتم: «صاحبان، اگر شما ازاین فریاد عنیف هردم متأثر نمی‌شوید، چطورحسی دارید؟ واگر می‌شوید چرا چارهٔ آن نمی‌یابید؟» بعضی ازآن تأذی تعجب وحمل

۱) کیس، کیسه. ۲) قوتی، نوعی ازظرف‌که اکثر ازچوب تراشند وازنقره وغیره‌نیز باشد (آنندراج).
۳) Brush(برس).

برنزاکت طبع من کردند؛ وبعضی‌گفتند: «متأثرمی‌شویم، اماچه‌کنیم؟» گفتم: «چرا به‌چاکران نمی‌گویید که هرمرتبه درآمد ورفت دررابیندند، یایکی‌ازشما برخاسته‌کرسیی پشت دربگذارید تادر وامانده،ازحرکت باد به‌چوب نخورد وصدا ننماید.» بعد ازاین همچنان می‌کردند، ومرا وخودرا ازاستماع‌آن‌آوازکریهه رهایی دادند. بعد ملاحظهٔ‌این خصال، اعتباری‌که از«فرانس» به‌روایات «انگلش» دردل من پیدا شده بود، ازچالاکی و شجاعت وکثرت عدد و وسعت ملك ایشان بر«انگلش» خوف داشتم، بالکلیه ازدل به‌در رفت؛ چه ازجماعت‌کثیر، اگرفرضاً شجاع باشند، چون به‌تدبیرکار نکنند ودرخیال چاره نیفتند، چه نقصان به‌آن جماعت است‌که در هر وقت وحال چارهٔ‌کار توانند یافت؟ بلکه محل حیرت این است‌که باوجود این صفات‌کدام چیز کار قوم «فرانس» رابدین رونق رسانیده.

ذکر حسن «فرانس»

بالجمله مردان فـرانس حسینتراز انگلش، و رخت ایشان چابکتر وچسبان و زیباتر از رخت ایشان‌است. اکثر حلقهٔ طلایی زیبا درگوش دارند.

اما زنان ایشان، اگر چه کشیده قامت، پرگوشت، گـرد اندامتراز«انگلش» هستند، اما مطلقاً نسبت به‌حسن وخوبی زنان «انگلش» ندارند؛ بلکه به‌سبب عدم سادگی وشرم دختری، و فقدان خرام و رفتار خوش در نظرکریهه می‌نمایند. وضع موی سرایشان چـون زنان قحبهٔ کمینهٔ هند، از هرطرف زلفهای مجعدوآویخته، ورنگها وزیورمختار ایشان بسیار شوخ است. تیزرو، پرگو، جلدگفتار، شدیدالصوت وحاضرجوابند. کمر«گون[1]» ایشان آنقدر به‌طرف بالا مایل، وچین‌داراست‌که ازطرف پشت‌کوز[2] نمایند، و از جانب پیش بـه‌سبب همان چین، قبهٔ پستان دونیمه شده، نیمه‌ای به‌طرف بالا و از او تمام نمایان، و نیمه‌ای پایین، در زیر «گون» آمده‌کرویت پستان بدین سبب از نمود افتاده؛باآن‌کـه طبع من‌ازمشاهدهٔ حسن بسیار متأثـر می‌شود، و در آن زودی شغل تماشابینی لندن از دست رفته دل خـواهان شغلی جدید بود، در «پلی رویال» روزانه وشبانه با هزاران دچار می‌شدم، اما مطلقاً متأثر نمی‌شد وکسی از ایشان درنظرجلوه نکرد.

ذکر دوستان «پرس»

درمدت اقامت «پرس» باکسانی‌که ملاقات افتاد، یکی از آنها «سرالیجه‌امپی» است،که قاضی‌القضات کلکته بود، و

۱) Gown (جامهٔ بلندزنانه، پیراهن‌زنانه). ۲) کوز، گوز، خمیده.

«نندکمار» به‌حکم او کشته شد. باموميالیه ازلندن تعارف بود[۱]، دراین ولا با «لیدی‌امپی» و «میس‌امپی»، که‌غزل آینده مومی[۲] برحسن وجمال‌اوست، به‌امید حصول‌زری که درافتنهٔ «فرانس» باخته است، در«پرس» قیام داشت. دومرتبه دعوت چاشت ولوازم محبت مرعی فرمود. غزل مذکور این است.

لمؤلفه

ساقی بیارجامی ازآن روحبخش راح[۳] / که پر ز می به‌باغ شده‌لاله را قداح[۴]
بگذر زفکرغم که همای بط[۵] از بهشت / پیکی است بسته نامهٔ آزادی ازجناح
خون قنینه[۶]کن به‌قدح که شود[به‌شرع] / خونت مباح گر نکنی خون او مباح
یأجوج غم‌چواین طرف سد[۷]تو به ماند / گـو بشکنیم تا بـرود بهر ما فلاح
سنت نکاح و خاصه به بکران موکده[۸] / بکری نه به ز بنت عنب از پی نکاح
بیمار عشق را چو دوا بهز باده نیست / بر نیت‌دوا بخورش «لیس‌من‌جناح[۹]»
درکش‌زسرجوان‌شوی،ای‌همنشین، که‌او / دارد نشان لعل «مس‌امپی»علی‌الجناح
آن کوکشیده از مژه‌های دراز خویش / سماك‌وش‌به‌لشکر زهد وورع رماح[۱۰]
شد نیمخواب نـرگس عابد فریب او / غارتگرصلاح،خود ارچه‌است‌باصلاح
ذکـر بهار باغ ارم با وجـود روش / نبود روا، مگر که بـود از پی مزاح
زیراکه درجهان بجز از بوم شوم‌کس / دیجور[۱۱]،طالبا،نگزیده است‌برصباح

دیگر«مستر مری»، که وکیل «انگلش» در«پرس» است، ومن خط سفارش از«لاردپلم» به‌نام او داشتم. اگرچه دستك راه[۱۲]حاصل‌کرده به‌من داد،چون‌کشمیریان درتواضع ظاهری و خوشامد زبانی تقصیر نکرد، اما به‌سبب بیدردی، پرسش حال وتدارك بی‌آرامی، که در«پرس» ازجانب منزل وخوراکی داشتم، نکرد.

۱) یعنی بامشارٌالیه از لندن‌آشنایی داشتم. ۲) مومی، ایماکننده، اشاره‌کننده. ۳) راح، شراب.
۴) جمع ساختگی «قدح»، جام‌می. ۵) بط، صراحی‌شراب‌که به‌صورت بط (مرغابی) سازند.
۶) قنینه، ظرف‌شراب. ۷) اشاره‌است به«سدسکندر» (دیوارچین) که‌تصور می‌کردند اسکندرمقدونی برای جلوگیری ازحملات یأجوج‌ومأجوج‌آن راساخته‌است. ۸) موکده(مو+کده)،مقصودموستان، تاکستان‌است.
۹) جناح،گناه، لیس من‌جناح،گناه نیست. ۱۰) اشاره است به«سماك رامح» (سماك نیزه‌دار)، یکی ازدو ستارهٔ های صورت فلکی«اسد» که به‌نظرمی‌رسد نیزه‌دارد. ۱۱) دیجور، شب به اعتبارتاریکی.
۱۲) ظاهراً مقصود گذرنامه است، چندصفحهٔ بعد «دستك‌صحت» به‌معنی «گواهی صحت مزاج» نیز به‌کاربرده‌است. «دستك» به‌معنی دفترچه‌است.

چه بسیار می‌ماند سلوك او در امداد ضروری من به‌رعایت خط « لاردپلم »، بـه‌حال مازندرانیان.

حکایت

[گویندکه مازندرانیان]ازغایت‌کاهلی وآرام‌طلبی به‌نمازجمعه درمسجد حاضر نمی‌شدند. محتسب مؤاخذه‌کرد. بهانه‌کردندکه «ما مردم فرومایه‌ایم، اگرپیشهٔ خود راگذاشته به‌نماز رویم عیال ما بی‌شام مانند.» محتسب این معنی را به‌قابوس‌بن وشمگیر، کـه‌پادشاه رحیم عدالت‌گستربود، عرض‌کرد. بسیار متأثرشده افسوس نمود که این جماعت به‌سبب قلت استطاعت‌از ثواب نمازجمعه محروم می‌مانند، وبه‌دیوانیان حکم فرمود که قلیلی جمعگی برای‌آنها مقرر کنند.از آن باز به‌ناچاری به‌نماز حاضر می‌شدند، اما وضو نمی‌کردند. محتسب پی‌بدان برده بار دیگر مؤاخذه نموده که «اکنون که وظیفه می‌یابید و به‌نماز حاضر می‌شوید، چرا وضو نمی‌سازید؟» جواب دادندکه «آنچه‌برای مامقررفرموده‌جهت نمازاست، اگرپادشاه می‌خواهد که وضو کنیم چیز دیگر برای‌آن مقرر نمایدا»

دیگرازجمله مددهای «مستر مری»آنکه مرا ازراه «جرمن» و «انگری[۱]» تحذیر نمود، ودلالت به «مرسیل[۲]»کرد، بنابراین راه بیست ویك روزه،که «کرنل هاکرت» از لندن بدان راه به‌قسطنطنیه به‌حضور من رسید، درچهار ماه و هفت روزطی‌کردم، زیراکه درهفت موضع تاقسطنطنیه به‌جهت حصول مرکب‌کشتی، هرجا دوهفته انتظارکردن شد.

دیگر«مستر اکلوی»؛ اکثرچاشت بااو می‌کردم، و از لطف‌گفتار «مسس اکلوی»، کـه بانوی شیرین‌خند پسندیده‌کردار است، حظ می‌بردم. لازمهٔ امداد به‌عمل آورد، و «پوشیز[۳]»، که قسمی از «کوچ» می‌شود برای من‌کرایه‌کرده، تاسوار شدن و به‌راه افتادن مشایعت کرد.

دیگر «کرنل ومل»که شرح خوبیهای اودر ذکر دبلن‌گذشت. از اتفاقات این‌کـه بعد چهار سال در «پرس» به‌شخصی ملاقات شدکه به‌زبان فارسی تکلم درست می‌توانست‌کرد؛ خبرمرا شنیده به‌دیدن‌آمد ودعوت طعام نمود، درلباس ترکمانان عثمانی، موسوم به«فرنکلن»، که نام نصرانیان می‌باشد، بود. چون وجه‌آن پرسیدم‌آهسته‌گفت: «اسم اصلی من سید محمد است، مردم ایران، بالفعل ساکن استنبولم، واکثربلاد عالم را سیاحت‌کرده‌ام، و به‌یازده زبان حرف می‌توانم زد. چون درقسطنطنیه ازاحوال اوتفحص‌کردم، معلوم شدکه ازبومیان‌آن شهر،

۱) انگری(=هنگری)، مجارستان. ۲) مارسي ۳) Post Chaise (دلیجان‌پستی).

ازقوم «گریك[1]»است.

دیگر «مسترلنگلی» و «مستراسبز» وغیره ازقوم «فرانس»، طالب‌علمان فارسی وعربی، رئیسان‌کتابخانهٔ‌بزرگ «پرس»، که ذکرش گذشت. تاحین‌اقامت من هرروزه‌آمدورفت می‌کردند، و سه چهار غزل مرا ترجمه‌کرده به‌جهت شمول فایده داخل‌کاغذ اخبار نمودند. این جماعت اگرچه‌عبارت‌فارسی به‌اشکال [می‌فهمند]، اما چون به‌اشعار«فرانس» ماهر و به‌نحو ولغت عرب اندك‌آشنایند، مدد من درترجمهٔ غزلهای مسطوره، زیاده از فارسیدانان «انگلش» اثرکرد و به‌مطلب ولطف‌آن غزلها پی‌بردند.

دیگر «جنرل دوباین»، که سپهسالار « مهاجی سیندیهه » در «دلی» بود. جنرل مسطور بارها درلندن‌ودو دفعه در«پرس» دعوت چاشت ولوازم محبت مبذول داشت.

دیگر «مسترگراند»که رفیق جهاز ازکلکته‌تا کیپ بود.

بالجمله با آنکه بونوپات «مسترژابر»، ترجمان خود، را فرستاده مستدعی ملاقات، به‌روز بارمقرری خود، شده بود، وایضاً «مسترتلران[2]»، وزیراعظم، متواتر،کسان فرستاده اظهار شوق می‌نمود، به‌سبب بی‌آرامیهای مذکوره، زیاده از چهارده یوم متحمل توقف نشده، و از آن بزرگان عذر عدم اقامت خواسته پنجشنبه غرهٔ ربیع‌الاول، روانهٔ «لیئن[3]» به‌عزم «مرسیل» شدم. سه «گنی» کرایهٔ «پوشیز» از «پرس» مقرر شد، وپنج ونیم «گنی» ازلندن تا «پرس» کرایهٔ «کوچ» داده بودم.

پنجم ماه مذکور اتفاق ورود به«لیئن» افتاده ازصبح‌تا ثلث شب راه می‌رفتم، ونیمه‌شب درمسافرخانه فرودآمده خواب می‌کردم. دراین پنج روز تصدیع بسیارکشیدم،زیرا قطع‌نظر ازآزار سنگینی «پوشیز»، یك زن ودو مرد «فرانس» اندرون و یك زن رومی به‌طرف برون،که شریك راه بودند، بیرحم وخودپرست بودند، وهیچ یك‌آنها واهل مسافرخانه‌ها به‌زبان «انگلش»آشنا نبود. نشیمن خوب در «پوشیز» برای خودها گزیدند. چون من به‌قانون «انگلش» درخواست تبدیل مکان نمودم، قبول نکردند. روز سیوم زن «فرانس» ازنشیمن‌خود مانده شده استدعای تبدیل نمود، بنابر پاداش قبول نکردم. وهمچنین به‌سبب زباندانی، منزل خوب برای خود گرفته بد به‌من می‌گذاشتند. زن رومی درآن باب‌گاهی امداد من می‌کرد، و من هم به‌اشارت می‌فهمانیدم‌که اگر منزل خوب به‌من نمی‌دهد، من در«کوچ» خواهم خوابید وکرایهٔ جا به‌شما نخواهم داد. بنابراین‌آخرکارجای پاکیزه به‌من می‌دادند.

۱) Greek، یونانی. ۲) Talleyrand، وزیرامورخارجهٔ ناپلئون. ۳) Lyon

ذکر اوضاع شهر«لیئن»

بالجمله «لیئن» شهر بزرگ‌نامداراست. دروسط شهردریای شیرین برمثال نهرجاری است. هردو طرف‌آن بند بسته‌اند وپلهای چوبین وسنگین‌جا به‌جا برآن تعمیرکرده، هردوطرف برلب بندها، راستهٔ وسیع مفروش به‌سنگ، باقطار درختان موزون، وسمت دیگرشهر دریای دیگر است‌که درپهنایی دومقابل‌اول، و آب بسیارتند دارد. بیرون شهر این‌هردو[1] [به‌هم] می‌پیوندد. عمارات همه سنگی مرتفع، درهای عالیشان باایوان وموضع نشیمن خدم ودربان است.

ذکر دیوارگلی‌آنجا

جانب شهر نو دیوارعمارات اکثرگلی، واختراع پسندیده درآن کار به‌نظر آمد؛ وآن اینکه‌گل را بسیار نرم‌کنند و قالبی ازتخته‌ها به‌قدر ارتفاع یك لخته دیوار،که به‌هندی «رده»گویند، سازند. پس قالب مسطوررا برابر لختهٔ روزگذشته‌گذاشته،گلهای نرم درآن پرکنند. چون خشك شود، تخته‌های قالب را ازهرطرف بردارند؛ وهمچنین عمل کنند تادیوار تمام شود وکنجهای دیوار به‌خشت خام ازرشتهٔ معماری سازند. بنابراین دیوارگلی راست وصاف چون دیوار خشتی بالاآید. پس ازاتمام، درزهای لخته را،که بعدخشك شدن به‌هم رسیده[2]،به‌آهك وگچ‌گیرند؛ وجانب‌اندرون وبرون‌آن‌گچکاری‌کنند، به‌سبب پیوستن‌گچکاری به‌گچ، درزها سالها قیام نماید، ودرصفا و هر چیزچون دیوار خشتی شود؛ وزودتر از دیوارگلی هند به‌اتمام رسد.

ذکرکار رنگریزی «لیئن»

کاررنگریزی هم دراین شهربسیارخوب‌کنند. دستارخود را برای رنگ دادم، رنگ بادنجانی بسیار خوب، به‌اجرت یك ونیم شلینگ، دریك روزآنقدراستوارکردکه دوسه ماه درگرمای سخت تغییرننمود.وحال آنکه درلندن‌چهارشلینگ می‌گرفتند، باوجود هوای سرد، زیاده ازچند روز استقامت نمی‌کرد. اقسام میوه دراین شهربه‌افراط وارزان است، خصوص «چیری»، یعنی‌گیلاس،که سه چهاربرابر لندن بزرگ وبسیارآبدار است، ولطیفتر ازهرجا می‌شودکه من برآن‌گذشته‌ام.

آثار پشه وشب‌گز ورسم مسحری ازاین شهرشروع به‌ملاحظه شد.

۱) مقصود دو رود«رن» Rhône و«سائون» Saône است‌که شهرلیون درملتقای آنها قرار دارد.
۲) یعنی پدیدآمده.

ذکر ورود به‌خانهٔ «جنرل مارتین»

از اتفاقات نادر اینکه جای فرودگاه من «هتل دمیلان» نام، مشرف برمربعی بزرگ بود. درگوشهٔ آن مربع، خانه‌ای بود که «جنرل مارتین»، ساکن لکهنو در آن زاییده، مسکن همشیره‌زادهٔ او الی‌الآن است؛ و «جنرل» مسطور برای ساختن مدرسه درحوالی آن، وصیت کرده. دوستی مرا به‌آنجا برد، وچون از صاحبان خانه کسی درآن وقت نبود، سیرخانه کرده مراجعت نمودم.

سه روز درآن شهر بسیارخوش گذشت.

[ذکر سفر «مرسیل» برکشتی دردریای شیرین]

چون ازشدت سفر «پوشیز» تجربه برداشته بودم، از «لیئن» سفر بردریای شیرین مذکور، که موسوم به «لرون[1]» است، اختیار کردم، ویك‌گنی داده، روزچهار شنبه هفتم ماه‌مذکور برکشتی سوار شدم. زیاده ازبیست وپنج نفر ازاکابر وشرفای «فرانس»، اززن ومرد، نیز در آن کشتی بودند. کشتی مسطور اگرچه به‌وضع بحره‌ها سقفدار بود، لیکن در زیرسقف بسته‌های مال پرکرده بودند، و مردم برسقف، زیرآفتاب قیام داشتند؛ و آفتاب به‌حدی گرم بود که از آفتاب قیامت نشان می‌داد. درآن سه روز نشان ابری نیزظاهر نشد، لهذا اکابرچون موش در زیرسایهٔ صندوقها می‌خزیدند، وبعضی لباده ولحاف برروی خودگرفته از گرمی آفتاب به‌گرمی پنبه و پشم پناه می‌بردند. من باآنکه آفتابگیری داشتم، آنقدر تصدیع کشیدم که سفر «پوشیز» چون گلگشت گلزار ارم درنظر آمد، وجمیع پوست رو و دست افتاده آنقدر سپیدی رنگ که درلندن حاصل کرده بودم، زایل شد. این کشتی به‌سبب تیزی آب آنقدر تند می‌رفت که روزی هفتاد و هشتاد میل راه طی می‌کرد. وقت دو بهر به‌آشخانه فرود آمده چاشت می‌کردیم، و شب در مسافرخانه خواب.

ذکر [پلی] مشهور [درتمام فرنگ]

نصف روز دیگر از زیرپلی گذشتیم موسوم به «پون‌دوسان اسپری[2]»، که درتمام فرنگ نامدار، ازبناهای قدیم است. سپهسالار قیصر روم، بعد فتح ملك «فرانس»، به‌حکم او تعمیر کرده، باآنکه قریب دو هزار سال از عمر اوگذشته، چنان می‌نماید که امروز از دست بنا

۱) Le Rhône (رود رن). ۲) Pont de Saint Esprit

برآمده. بیست ودوچشمهٔ[1] وسیع وهشت خرد دارد، خصوص یك چشمهٔ او آنقدرفراخ است که بدان فراخی الی الآن طاقی دیده نشده. دریا دراین محل بسیار عریضتر و تندتر از دریای لندن، وایضاً پل مذکور عالیشانتر از آن پلهاست. پشت پل چون سایر پلها محدب نیست، بلکه قریب به مسطح است.

ازجمله لطایف غیبی که دراین کشتی اتفاق افتاد، یکی معروف شدن به[2] جوانی ازآزاده‌مردان است موسوم به «مستر بارنو». این جوان «کپتان» توپخانه وهمشیره‌زادهٔ «کورنرمرسیل» است که بعضی اوقات به‌وزارت «فرانس» نیزقیام داشته. به‌زبان «انگلش» آشنا، و به‌جمیع خصال حسنه آراسته، مددکار غریبان است. دراین سه روز مترجم من درهرجا بود، ومنزل و طعام خوب اول برای من می‌گرفت، ونمی‌گذاشت که کسی برمن تغلب نماید.

دیگرملاحظهٔ اوضاع زن ومردی است که بریکدیگرعاشق ودرغایت حیا وآداب بودند. دراین سه روز، نه‌این بجزمعشوق خودکسی‌را درنظر ودل آورد، نه‌آن بجزعاشق‌خود به‌کسی حرف زد یاالتفات نمود. همواره متصل هم نشسته درگوش یکدیگر راز می‌گفتند، و هردم به‌وضعی تازه مراتب رازونیاز به‌جلوه‌ای ابراز می‌دادند. گاهی مرد چشم بیگانگان‌را غافل دانسته طلب‌بوسه‌ای‌ازیارخود می‌نمود. زن‌گاهی خلوت دانسته برنوعی که اگرکسی ببیند* سرگوشی داند[3]، اجابت می‌کرد، وگاهی مردم را ناظر[4] و به‌گوشهٔ چشم عاشق راادب می‌کرد. من محو تماشای‌آن نازونیازگشته، همواره ازگوشهٔ چشم، به‌طوری که اختلال درکارآنها نشود، ناظرو تماشاگر ایشان بودم.

بالجمله شام روز سیوم به‌شهر «آونیون[5]» رسیدم. چون دریا ازآنجا به سمت دیگر می‌رود، کشتی راگذاشته ــ رحمة‌الله علی نباش‌الاول[6] گویان ــ دردلیجان یعنی «کوچ» سنگین مذکور، به‌اجرت یك «گنی»، جااختیار کردم، وبه‌گمان استراحت به‌مسافرخانه رفته، هنوزازطعام فراغ، ونوبت خواب نشده بود که دلیجان بردر رسیده متقاضی شده به‌ضرورت، دوست‌موصوف، یعنی «مستر بارنو»، را که برای دو روز درآن شهر توقف ضرور داشت، وداع کرده به‌راه افتادم.

سه‌کس‌ازبی‌ادبان «فرانس» درآن «کوچ» رفیق بودند. تمام شب ازآنها در امن بودم. صبحگاه که صورت آنهامرئی شد، یکی بغایت پست قامت، ژولیده، خمیده نشسته بود. بسیار خواستندتکلم کنند، به‌عذر زبان‌نفهمی جواب ندادم: بهر روز برآمده زنی مصری‌آمده شریك

۱) یعنی دهنه. ۲) یعنی آشناشدن با. ۳) یعنی تصورکند سرگوشی سخن می‌گویند.
۴) یعنی ناظر داسته. ۵) Avignon ۶) رحمة‌علی‌النباش‌الاول درست است یعنی رحمت برگور شکاف وکفن‌دزد اولی.

ما شد. این زن نصرانیه، جوان، صاحبجمال، خوش چشم وموو کشیده‌قامت بود. به‌زبان عربی و زبان «فرانس» سخن می‌گفت. به‌مجرد ورود، آن ملعون ژولیده‌قامت، راست نشسته شروع به‌حرکات وسخنان ناملایم ــ که به‌دانست او[1] ظرافت وشوخی بود ــ کرد، و دیگران هم اقتدا به‌او کرده به‌ایذای آن بیچاره مشغول شدند، واکتفا برآن [نکرده‌مرا نیز] تحریض می‌نمودند. من‌اباکردم، وچون «کوچ»بان نیز باآنها شریك بود منع نتوانستم کرد.

ذکر مردانگی زن مصری

اما آن زن مردانه‌صفت ازآن تأذی ــ چون زنان‌هند ــ به‌گریه نیفتاده،دفع آنها به‌خنده‌می‌نمود، وبه‌زبان‌عربی‌فحش‌می‌داد، وخطاب به‌لفظ یامقرس می‌کرد. آن بیحیاهااگرچه می‌دانستند که‌فحش می‌دهد، خشنود شده التماس اعادهٔ آن الفاظ از او می‌کردند. اوگاهی به‌شوخی چوبدستی مراگرفته دردناك برآنها می‌زد؛ نوبتی از «کوچ» فرودآمد، «کوچ»بان ملعون، به‌رسم مستمر، به‌جهت اعادت، دست اوگرفته، ودرآن حین قابویافته دست به‌پستان او رسانید. بعد از این، دروقت فرودآمدن التماس می‌نمودکه من اول فرودآمده اعانت اودرنزول نمایم، وطرف من نشست تامیان او و آن بی‌ادبان فاصل‌شدم. واز روبرو، به‌زور دست، مدافعه می‌کرد. ازآغاز ورود اوتا ربع‌شب همان روز،که به «مرسیل» رسیدیم، علی‌التواترحال بدین منوال بود. بعدازآن هریك به‌طرفی رفته، من از آن‌ایذای روحانی نجات یافتم. زن مسطوردرراسته‌های «مرسیل» به‌من برخورده رهبری من درضروریات می‌کرد. معلوم بادکه این نوع‌اعمال بافواحش، یامظنهٔ‌آن، درفرانس عمومیت دارد. ازنظر بیگانگان غیرت واندیشه نکنند.

در «پلی رویال» بسیاردیدم‌که مردی، درعین معرکه، به‌زنی فاحشه رسید، نخست‌بوسه ازروی اوگرفت،آنگاه پستان وسرین اوامتحان‌کرده چون خاطرخواه نیافت از او درگذشت. وبوسه خودآنقدرعام‌است‌که مردان‌هم‌ازمردان،وهرمردی‌ازهرزنی‌درحین‌ملاقات و وداع‌می‌گیرد. بعضی علی‌الرسم بوسه ازمن‌گرفتند، چون چنان‌دیدم من هم ازروی دختران جمیل بوسه می‌گرفتم وحظی جمیل ازآن برمی‌داشتم.

ذکر اوضاع شهر«مرسیل»

«مرسیل» شهری است بزرگ‌نامدار، محل تجارت، مرجع مردم مصر و سایر ولایات بربر وقسطنطنیه، وکل ممالك

۱) یعنی به‌نظراو.

فرنگ. قماش ابریشمین و زرین‌آنجا نامی است. هرساله پنجاه ودوکرور روپیه مال تجارت درآنجاخرید وفروخت می‌شود. عمارات‌آن، همه، عالی‌سنگی، مشتمل بردروازه‌های ایوان‌دار؛ کوچه‌هاوراسته‌هاوسیع‌وهموار، چون لندن منقسم به‌سه قسم. ازجمله دستورات مستحسنهٔ‌خاصهٔ آنجا حوضهای بزرگ است‌که در مربعها وکوچه‌های وسیع، یك سمت راه‌کناره، برای آب‌دادن حیوانات ساخته‌اند.

ذکر جویهای جاری و حوضهای «مرسیل»

آب چشمه از راه شیردهنهـا، چـون فواره، درآن حوض می‌ریزد، و از حوض بالا آمده درجوی هردوطرف‌کوچه، شب‌وروز، جاری مانده، ازآن‌آبپاشی وگردنشانی‌کوچه‌ها می‌شود. درکنارکوچه‌های وسیع، چون «بلوار» پرس، درختان سایه‌دار نشانده‌اند.

ذکر وفور میوهٔ «مرسیل»

میوه ازهرقسم دراین شهرفراوان و ارزان است. خـربزه، گرمه[1] که‌قطرگوشت‌آن به‌قدرسه‌انگشت،درنهایت‌حلاوت وآبداری، که در تمام عمر چون آن خورده نشده بود، به‌نظرآمد. باآنکه من بسیار راغب‌آن خربزه هستم و بجز دو سه دفعه نتیجهٔ شیشه خانهٔ لندن، در این مدت نخورده بودم، به‌سیری خورده نشد؛ زیراکه مدت‌آن بسیار قلیل است. در «مرسیل»آغازآن واکثرتاپخته بود. درمدت یك ماه،که اکثردرجهازگذشت، تارسیدن به«لگان[2]» اثرآن نماند. ازآن باز تاقسطنطنیه‌همه‌جا خربزهٔ سرده وفورداشت.

ذکردوستان «مرسیل»

بالجمله روز دیگر با«مسترسمدیت»،که از اعاظم تجـار «مرسیل» است، ملاقات افتاد؛ زیراکه یکی ازاکابر«پرس» سفارش من به‌اوکرده بود. تاجرمذکور مردم «سویسرلند» است، ونشوونما در «فرانس»یافته به‌چندین زبان،که یکی «انگلش» است، فصیح سخن می‌کند. به‌خلاف تجار،بسیارعالی‌همت، جوانمرد،آزاده، وبا عفاف وادب است. منزل خوب در «هتل دانباستر» برای من‌گرفت. چون در قهوه‌خانه‌های «مرسیل» مسکه از اسباب حاضری نیست، بلکه قدری نان در قهوه انداخته ناهار می‌کنند ومابین حاضری و چاشت، مطبوخ سهلی می‌خورند، و او می‌دانست‌که من به‌

۱) یعنی گرمک. ۲) Leghorn

حاضری «انگلش»معتادم، مرا مختار کرد که هرروز به‌خانهٔ او رفته حاضری وچاشت می‌کرده‌باشم. اما مرا زیاده برچهارمرتبه چاشت با اواتفاق نیفتاد. تکلیف بسیار در اطعمه و حلویات می‌نمود، وهمواره با ده پانزده‌کسی ازرفقا واکابرشهر طعام می‌خورد، وازکثرت‌خرج وحصول رضای رفقا و دوستان مطلقاً نمی‌فرمود. هرمرتبه، بعد فراغ طعام،دلیل[۱] من به‌تماشاگاه «اپره» می‌شد. هرچند خواستم که زرخرج آن ازکیسهٔ خود ادا نمایم، رفقای او به‌جهت صحبت همراه من می‌آمدند ونمی‌گذاشتند.

بعد پانزده روزکه جهازی به‌اجرت سه«گنی» تاشهر «جنوه[۲]» کرایه‌کرده روانه شدم، متأسف وداع نمود؛ زیراکه از طول مدت‌که مرا در آن طریق به‌سبب تبدیل جهازات روداد باخبر،وقصد اواین بودکه اگرچندی دیگر در*[۳] «مرسیل»انتظارنمایم، اوجهازی‌که به‌یکبارگی به‌قسطنطنیه رساند، برای من‌بگیرد. درآن عرصه ازغایت دلتنگی و ناراستی عملهٔ او،که برای پیداکردن جهاز وامداد من مأموربودند، مخاطبات عنیفه بدان بزرگ‌کردم، همه‌را تحمل‌فرمود، به‌تسلی من‌پرداخت.

دیگرازمحسنان من‌درآن شهر«کورنرمرسیل» است که‌به‌سبب همان جوان پسندیده‌کردار، یعنی «مستربارنو»، معرفت او به‌هم‌رسید[۴]. آن بزرگ «مستر دلکروا[۵]» نام دارد. مرد بلندبالا، خوش‌اندام، معمروملکی‌صفات‌است،ونهایت بزرگمنش، مؤدب، با اخلاق. پسری دارد موسوم به«انری دلکروا»، درسن پانزده سالگی، درغایت‌حسن‌وجمال وحیا وادب. باآنکه بالاگذشت: مردان فرانس اکثرحسین‌اند،درتمام‌آن‌ملك جوانی بدین شیرین شمایلی به‌نظرنیامده، هنوز به مشغلهٔ درس، خصوص تحصیل زبان «انگلش» مشغولی دارد. هرروز به‌دیدن من می‌آمد، ومرا به‌سیرباغات وامکنهٔ لطیفه رهنمون می‌شد. و همچنین مادر این جوان،کدبانوی صاحبجمال و اخلاق است. تمام زن‌ومرد «مرسیل» محبت زن وشوهر وپسررا به‌جان خریدار وبه‌دل هواخواه ایشان هستند.

چون درآن ایام، صورت «بونوپات»را، نو بر زر سکه زده بودند، در «مرسیل» شبها چراغان و روزها، «کورنر» و«جنرل» وسایر رؤسای سپاه به‌کوچه‌ها رفته سماع ساز وسرود خاصهٔ آنجا می‌کردند؛ و جمعیتی‌عظیم، از زن و مرد، برای تماشا رومی‌داد. «کورنر» مذکور در همهٔ‌آن مواضع مرا دعوت‌کرد [ود]وشب‌که درخانهٔ خود جشن داشت، طعام چاشت با او می‌خوردم وبعد چاشت به‌مجلس رقص حاضرآمده تا طلوع آفتاب در آنجا می‌ماندم. جمیع

۱) دلیل، راهنما. ۲) Genoa ۳) مطالب بین دوستاره (درصفحات۳۲۱ و۳۲۴)درنسخهٔ چاپی‌افتاده است. ۴) یعنی‌آشنایی با اوحاصل‌شد. ۵) Delacroix

زنان نامدار«مرسیل» درآنجا جمع‌آمدند. بعدازآنکه ازرقص وپایکوبی ملال حاصل می‌شد، آخرشب برسفرهٔ طعام،که‌مملوازاقسام نعم بود، نشسته قدری بدان شغل‌گذرانیده، پس بازبرسر کار اول می‌رفتند. من‌که این نوع مسرت، بعد لذن به‌خودگمان نمی‌کردم، به‌توجه آن دوست شفیق به‌کرات ومرات اتفاق افتاد. ولیکن حسن‌زنان«مرسیل»،چون «پرس»، هیچ بردل‌نخورد.

ذکرخوبی صورت ولباس زنان مصر

به‌خلاف‌آن، زنان مصری،که دراین شهر به‌کثرت می‌باشند، و وضع لباس ایشان بسیارپسند آمد؛ به‌حدی‌که در حسن چشم و قامت،گردی اندام، می‌توانم‌گفت،که سرآمد عالم هستند. دریکی ازآن صحبتها به «مسترالد دارپی»،که به‌طریق طالب‌علمی از «انگلند» در این ملکها وارد شده، اتفاق ملاقات افتاد؛ به‌قدر دسترس، اعانت درکارمن‌کرد. دیگر جماعتی از انگریزان امریکا،که نخست بایکی‌ازایشان مستر«تامس‌شوبرت» نام دریکی ازآشخانه‌هاملاقات شده‌بود. اوذکرمرا درآن جمع‌کرده همگین‌به‌دیدن من‌آمدند، وروزدیگر در«هتل‌فرنکلن»،که مخصوص جماعت امریکا درآن‌شهراست، دعوت من به‌تکلیف تمام نمودند. بعدفراغ، دوکس ازمتمولین ایشان،که روز دیگر ازراه دریا عازم ملك خود بودند، مستدعی فسخ ارادهٔ پیش و رجعت من به‌قصد امریکا شدند، و متکفل اخراجات من تا امریکا، آنگاه رسانیدن به‌بنگاله، می‌گشتند؛ عذرخواستم. پس‌ازسماجت بسیار قبول‌کرده معاهده‌گرفتندکه اگراین مرتبه شوق سیاحت «یرپ» شود، درجهازایشان سوارشوم ونخست‌به‌امریکا فرودآیم.اسماء سایرآن‌جماعت این است: «مستر ولیم‌جالی»، «کپتان‌جوزف‌آرن»، «کپتان جان‌هفرن»، «مسترسمل‌نی»، «مستر جوزف‌نی». هنوز در«مرسیل» بودم‌که آن دوست یگانه، یعنی «مستربارنو» قاصد سفری‌گشته رخصت شد.